

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: جنگ عراق ۲۰۱۱ - ۲۰۰۳ (۱)

اسکات اندرسون

روایتی که در ادامه می‌خوانید تابستان گذشته در **نیویورک تایمز** منتشر شده است. این گزارش حاصل ۱۸ ماه کار تحقیقی است، و ماجرای فاجعه‌ای را بازگو می‌کند که «دنیای عرب»، این دنیای ازهم‌گسیخته، از زمان حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ متحمل شده است، حمله‌ای که به ظهور داعش یا «دولت اسلامی» و بحران جهان‌گیر پناهجویان ختم شد. دامنه‌ی جغرافیایی این فاجعه بسیار گسترده است و علل آن پرشمار، اما پیامدهای آن - جنگ و آشوب در سراسر منطقه - برای همه‌ی ما آشنا است. نویسنده‌ی این روایت، اسکات اندرسون، و عکاس آن، پائولو پلگرین، سال‌های زیادی است که اخبار و تحولات خاورمیانه را پوشش می‌دهند. گزارش آن‌ها روایتی تکان‌دهنده از نحوه‌ی شکل‌گیری و بروز این فاجعه از دیدش شخصیت در مصر، لیبی، سوریه، عراق، و کردستان عراق است. «آسو» در هفته‌های آینده این روایت را، در چندین قسمت، منتشر می‌کند. متن کامل این روایت در ادامه به شکل کتاب الکترونیکی منتشر می‌شود و به رایگان در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد.

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: پیش‌گفتار

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: خاستگاه‌ها (۱)

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: خاستگاه‌ها (۲)

سرزمین‌های ازهم‌گسیخته: خاستگاه‌ها (۳)

۵.

خلود زیدی، عراق

خلود زیدی، پنجمین فرزند از شش فرزند - سه دختر و سه پسر - پدری رادیولوژیست و مادری خانه‌دار، کودکی نسبتاً راحتی در طبقه‌ی متوسط اجتماعی داشت. اما همانند اکثر دختران در کوت، شهرستانی واقع در جلگه‌ی رود دجله، در ۱۶۰ کیلومتری بغداد و با جمعیتی حدود ۴۰۰ هزار نفر، زندگی بسته و به شدت تحت نظارتی داشت؛ یعنی هرروز به مدرسه می‌رفت و یک‌راست به خانه بر می‌گشت تا در کارهای خانه کمک کند و بعد به درس و مشق‌اش برسد. سوای مدرسه، به ندرت برای چیزی فراتر از تفریح گاه‌به‌گاه خانوادگی و یا کمک کردن به مادر و خواهران بزرگ‌ترش در خرید روزانه از خانه خارج می‌شد. در ۲۳ سال عمرش، فقط یک بار زادگاه‌اش را ترک کرده بود که آن هم یک سفر یک‌روزه به بغداد همراه پدرش بود.

با این حال، بلندپروازی می‌تواند به طرز شگفت‌آوری در نامساعدترین شرایط نیز مجال برای خود پیدا کند. خلود همیشه مصمم بود از تنگنای کوت بگریزد، و تمام تلاش خود را در مسیری متمرکز کرده بود که ممکن بود این مجال را به او بدهد: تحصیلات عالی. در این مسیر، پدرش به نوعی حامی و پشتیبان او بود. علی زیدی اصرار داشت که همه‌ی فرزندان‌اش، از جمله سه دخترش، مدرک دانشگاهی بگیرند، حتی اگر تحصیلات دختران نهایتاً آینده‌ی روشنی هم نداشت.

خلود می‌گوید: «پدر من از خیلی جهات یک آدم مترقی بود، اما حتی برای او هم دانشگاه رفتن من اصلاً به این معنا نبود که کار و حرفه‌ی تخصصی پیدا کنم. در عوض، حرف‌اش همیشه این بود که: خوب درس بخوان، مدرکی بگیر، و بعد شوهری برای خودت پیدا کن.» شانه بالا می‌اندازد: «سیستم عراق این طوری است.» خلود در دانشگاه محلی ادبیات انگلیسی می‌خواند؛ انتظار داشتند که مدرک‌اش را بگیرد، چند سالی در مدارس محلی انگلیسی تدریس کند، و بعد ازدواج کند و تشکیل خانواده بدهد. خلود اما برنامه‌ی متفاوتی در سر داشت: با تسلطی که به زبان انگلیسی پیدا می‌کرد، به بغداد می‌رفت و به عنوان مترجم برای یکی از چند شرکت خارجی که در آن زمان در عراق فعالیت داشتند مشغول به کار می‌شد.

این نقشه تنها سه ماه پیش از فارغ‌التحصیلی او با حمله‌ی آمریکا به عراق نقش بر آب شد. سحر سوم آوریل ۲۰۰۳ جنگ به کوت رسید. یگان‌های پیشاهنگ تفنگ‌داران دریایی آمریکا ابتدا شهر را محاصره کردند، و در چند ساعت آینده استحکامات عراقی را به شکل حساب‌شده یکی پس از دیگری از بین بردند؛ تانک‌ها و توپ‌خانه‌ها روی زمین مستقر شده بودند و با پشتیبانی نیروهای هوایی پیش می‌رفتند. خلود، که در آن زمان ۲۳ ساله بود، از نبردی که در زادگاه‌اش به راه افتاده بود بسیار شنید و هیچ ندید. این دلیل ساده‌ای داشت: «زن‌ها اجازه‌ی بیرون رفتن از خانه را نداشتند.»

پیش از حمله، دیک چنی، معاون رئیس‌جمهور آمریکا، پیش‌بینی کرده بود که از آمریکایی‌ها به عنوان نیروهای آزادی‌بخش در عراق استقبال به عمل خواهد آمد؛ پیش‌بینی او در چهارم آوریل در خیابان‌های کوت به واقعیت پیوسته بود. تفنگ‌داران دریایی مواضع خود را که تثبیت کردند، با هجوم مردان جوان و کودکانی مواجه شدند که با خوش‌حالی به آن‌ها شیرینی و چای داغ تعارف می‌کردند. در نهایت، وقتی اجازه‌ی ترک خانه به خلود داده شد، مثل اکثر دیگر زنان کوت، اوضاع را از دور و در فاصله تماشا می‌کرد. «آمریکایی‌ها خیلی راحت و صمیمی بودند، اما چیزی که بیش از همه مبهوت‌ام کرده بود این بود که آن‌ها، خودشان و همین‌طور سلاح‌ها و ماشین‌های‌شان، چه قدر غول‌پیکر اند. همه‌چیز بزرگ‌تر از اندازه‌ی عادی به نظر می‌رسید، انگار که موجودات فضایی به ما حمله کرده بودند.»

در حالی که هنوز در نقاط دیگر درگیری‌های پراکنده‌ای با بقایای «حکومت بعثی صدام حسین» در جریان بود (دولت بوش عنوان اورولی «نیروهای ضدعراقی» را به آن‌ها داده بود)، شمار اندکی از نیروهای ائتلاف که در بهار و اوایل تابستان آن سال در کوت مانده بودند آن قدر احساس امنیت می‌کردند که بدون جلیقه‌ی ضدگلوله با اهالی

معاشرت کنند و با کامیون‌های جنگی بی‌حفاظ در شهر گشت بزنند. سربازان به سرعت شهر را دوباره به حالت تقریباً عادی در آوردند. دانشگاه‌ها بعد از یک وقفه‌ی صرفاً دو ماهه بازگشایی شدند، و خلود توانست مدرک کارشناسی خود را در اوت همان سال دریافت کند. کار اصلی در آن زمان بازسازی اقتصاد ویران کشور و بازبرقراری دولت آن بود، و به این منظور سپاه کوچکی متشکل از مهندسان، حساب‌داران، و مشاوران خارجی با حمایت «دولت موقت ائتلاف» به عراق رسید - دولت انتقالی تحت امر آمریکا با استقرار دولت جدید عراق منحل می‌شد.

یکی از کسانی که به عراق آمد وکیل ۳۳ ساله‌ای اهل ایالت اوکلاهما به نام فرن هولند بود. هولند، به عنوان مشاور «دولت موقت ائتلاف» در امور حقوق بشر، در تابستان ۲۰۰۳ مأموریت ویژه‌ای داشت که توانمندسازی زنان در قلب مناطق شیعه‌نشین در جنوب عراق بخشی از آن به شمار می‌رفت. در سپتامبر ۲۰۰۳، این مأموریت هولند را به کوت کشاند و آنجا بود که با خلود آشنا شد.

خلود می‌گوید: «هیچ‌وقت اولین دیدارم با فرن را فراموش نمی‌کنم. عده‌ای از ما زن‌ها را گرد هم آورده بود تا درباره‌ی کارهایی که قصد داشت در عراق انجام بدهد صحبت کند. به طرز شگفت‌آوری جوان بود - البته خیلی ساده می‌شد این را نادیده گرفت، چون شخصیتی بسیار قوی داشت - با موهای بور و رفتار کاملاً راحت و صمیمانه. هیچ‌وقت زنی مثل او ندیده بودم. فکر نمی‌کنم هیچ‌کدام از ما که آنجا جمع شده بودیم چنین زنی را هرگز از نزدیک دیده بودیم.»

آنچه هولند در آن سالن اجتماعات کوت به زنان گفت به اندازه‌ی ظاهرش عجیب به نظر می‌رسید. هولند گفته بود، با سرنگونی صدام حسین، یک عراق جدید به وجود آمده است که در آن دموکراسی و احترام به حقوق بشر در صدر امور قرار دارد. به علاوه، برای تثبیت این عراق جدید، همه و قاعداً زنان کوت باید نقشی بر عهده بگیرند.

برای خلود، این حرف‌ها مثل یک مکاشفه و رسیدن به لحظه‌ای بود که همه‌ی عمر انتظارش را می‌کشید. خلود، تقریباً بلافاصله، مشغول کار داوطلبانه برای اجرای برنامه‌هایی شد که هولند برای احقاق حقوق زنان طرح‌ریزی کرده بود. می‌گوید: «قبلاً هم به این مسائل فکر کرده بودم، اما در زمان صدام حسین این فکرها بیشتر به خواب و خیال می‌مانست. حالا می‌توانستم آینده‌ای برای خودم متصور شوم.»

هولند احتمالاً اطمینان خاطر کمتری داشت. با داشتن تجربه‌ی کار در جوامع محافظه‌کار و مردسالار آفریقا، احتمال می‌داد که این بار هم نیروهای سنت‌گرا پس از مدتی - احتمالاً خیلی زود - به مخالفت با برنامه‌های او برخیزند، و بنابراین تغییر و تحول را باید به سرعت پی می‌گرفت. به علاوه، می‌دانست که خودش، به عنوان یک خارجی، نقش محدودی باید ایفا کند؛ آنچه نیاز داشت زنان محلی فعالی بود که بتوانند برنامه‌های او را پیش ببرند، زانی مانند خلود زیدی.

ماه بعد، هولند خلود را انتخاب کرد تا به عنوان نماینده در «همایش سراسری رهبران زنان»، تحت حمایت «دولت موقت ائتلاف»، شرکت کند. در آن همایش، خلود خبر مسرت‌بخشی دریافت کرد: به عنوان عضوی از هیئت

نماینده‌ی زنان به زودی عازم واشنگتن می‌شد تا در تدوین پیش‌نویس قانون اساسی جدید عراق مشارکت کند. انتشار این خبر واکنش‌های شدیدی در پی داشت. خلود می‌گوید: «خیلی از زنان دیگر مخالف بودند، می‌گفتند من خیلی جوان ام. حتی خودم هم فکر می‌کردم شاید این وظیفه برای من بیش از حد سنگین باشد. اما فرن اصرار داشت. به زنان دیگر می‌گفت که خلود نماینده‌ی جوانان عراق است، خلود خواهد رفت. فرن بزرگ‌ترین پشتیبان من بود.»

در آن سفر نوامبر ۲۰۰۳ به واشنگتن، زن ۲۳ ساله‌ای که تازه از دانشکده فارغ‌التحصیل شده بود، با جمعی از مقامات بلندپایه، از جمله جرج دبلیو. بوش، رئیس‌جمهور آمریکا، ملاقات کرد. پس از بازگشت، رسماً به استخدام «دولت موقت ائتلاف» درآمد تا به عنوان معاون دفتر رسانه‌ها در کت کار کند. برای دختر جوانی که یک سال پیش آینده‌ای روشن‌تر از مترجم شدن در شرکت‌های خارجی برای خود نمی‌دید، چنین شغلی یک پیشرفت درخشان بود. خلود می‌گوید: «دوره‌ی بسیار هیجان‌انگیزی برای ام بود. می‌توانستی احساس کنی که همه‌چیز به سرعت در حال تغییر است.»

۶.

وقاص حسن، عراق

وقاص حسن را فقط چشمان‌اش از دیگران متمایز می‌کند. تقریباً از جمیع جهات دیگر، یک جوان قدبلند و لاغر ۲۲ ساله‌ی معمولی به نظر می‌رسد، یکی از هزاران چهره در میان جمع - اما چشم و ابرویی چنان تیره و برجسته دارد که ممکن است فکر کنید ریمل زده است. در نگاه خیره‌اش اندوه نفوذناپذیری است که از روزگار دشواری که دیده حکایت دارد.

وقاص حسن در سال ۲۰۰۳ فقط ۸ سال داشت، و به نظر می‌رسید که یک زندگی عادی و حتی کسل‌کننده در آینده در انتظارش باشد. کوچک‌ترین فرزند از پنج فرزند یک کارمند بانک عراقی و همسرش بود، و کودکی خود را در محیط کسالت‌بار کشاورزان‌الدور گذرانده بود، شهر کوچکی در کنار رود دجله که ۲۴ کیلومتر با تکریت، زادگاه صدام حسین، فاصله داشت. وقاص به خاطر می‌آورد: «همه‌چیز خوب بود. راحت بود.»

اما دوره‌ی راحتی با حمله‌ی آمریکا به پایان رسید. منطقه‌ی تکریت، به خاطر رگ و ریشه‌ای که صدام در آن منطقه داشت، دژ بعثی‌ها به شمار می‌رفت، و به همین دلیل از مهم‌ترین اهداف در حملات آغازین مهاجمان بود؛ خود شهر هم مورد حملات شدید و بمباران‌های هوایی سنگین قرار گرفت. در اواسط آوریل ۲۰۰۳، نیروهای ائتلاف، سلسله کاخ‌های مجللی را که صدام در امتداد رودخانه ساخته بود به اشغال خود در آوردند و انجام عملیات در شهرهای کوچک اطراف رود برای یافتن مقامات بعثی فراری در دستور کار قرار گرفت. در جریان حمله‌ی ۱۵ می، ۳۰ مظنون بعثی در الدور دستگیر شدند - برای آن جمعیت اندک، این رقم شگفت‌آور بود - اما شهر به زودی جایزه‌ی

بزرگ‌تری هم به مهاجمان می‌داد. در اواسط دسامبر ۲۰۰۳، نیروهای آمریکایی گودال اختفایی را در حاشیه‌ی شمالی الدورکشف کردند و صدام حسین را از آن بیرون کشیدند.

وقاصِ کودک کمترین درکی از اوضاع نداشت. به عقیده‌ی او، خانواده‌اش – که مثل اکثر اهالی منطقه‌ی تکریت سنی بودند – مشخصاً مذهبی نبودند و اهل سیاست هم اصلاً نبودند. وقاص به خاطر دارد که چیزهایی درباره‌ی بدرفتاری زندان‌بانان آمریکایی با زندانیان عراقی به گوش‌اش خورده بود – که به وضوح به رسوایی زندان ابوغریب اشاره دارد – و بعد به خاطر می‌آورد که سربازان آمریکایی برای تفتیش به خانه‌ی پدری‌اش آمده بودند، اما کاملاً محترمانه برخورد کردند و بازرسی بدون هیچ حادثه‌ای سپری شد. وقاص می‌گوید: «می‌دانم که خیلی‌ها با آمریکایی‌ها مشکل داشتند، اما خانواده‌ی من نه. برای ما اصلاً مشکلی ایجاد نکردند.»

چیزی که خانواده‌ی حسن به خاطرش مهاجمان آمریکایی را سرزنش می‌کردند، حداقل به صورت کلی، ویرانی فوری اقتصاد کشور بود، رکودی که شغل پدر وقاص در بانک رافدین را از او گرفت. پدر وقاص برای تأمین هزینه‌های خانواده از پس‌اندازش استفاده کرد و شیرینی‌فروشی کوچکی در خیابان اصلی شهر باز کرد. وقاص تصدیق می‌کند که «البته، زندگی ما قبل از آمدن آمریکایی‌ها خیلی راحت‌تر بود. حتی اگر مسئله مستقیماً به آن‌ها مربوط نشود، با آمدن آن‌ها وضعیت از هر نظر دشوارتر شد